

زیرا این اعضاء مهمترین و گزیده‌ترین اعضاء، درك ظاهری و بیان است. ظاهر این است که الم نجعل . . . راجع به جواب قسم : « لقد خلقنا الانسان فی کبد » و مکمل آن، و چون جوابی از سؤال مقدر است : اکنون که انسان در میان رنج و آلام آفریده شده، چگونه و با چه قدرتی می‌تواند خود را برهاند و برتر آرد؟ - مگر برای او دو چشم و زبان و لبان ممتاز قرار نداده‌ایم؟ این اعضاء گزیده‌ای که نمودار قدرت و اختیار، و وسیله ارتباط با جهان و دیگران و رساندن و دریافتن است .

چشم انسان دستگاهی بسیار مفصل و کامل و حساس و پیچیده و از عجایب صنع است، که از اعضاء مختلف ترکیب یافته و امتیازات خاصی بر دیگر قوای حسی دارد : با سرعت و دقت از صورتهای کوچک و بزرگ و دور و نزدیک، عکسبرداری می‌نماید، و به پرده‌ها و مخازن ذهن می‌سپارد، و دریچه عکسبرداری و صورتگیری آن در اختیار انسان است تا هر وقت بخواهد دریچه را باز می‌کند، و دستگاه را با يك لحظه به سوی دیدگاه متوجه می‌گرداند. اما دیگر حواس ظاهر اینگونه فرمان و تحت اختیار انسان نیستند، و نیز آنچه از حواس دیگر دریافت می‌شود، تا بر دریافتهای قوه بینائی عرضه نشود، مورد ادراك و تصدیق کامل نمی‌شود، چنانکه گفته‌شود : این صدا، این مزه، این بو، این اثر، از آن صورت مشخص است. و در واقع دریافتهای دیگر از عوارض صورتهائی است که بینائی درك می‌نماید.

از اینکه قوه بینائی بیش از صورتهای و رنگها و مقدارهائی را که درمی‌یابد، قدرت نفوذ در باطن اشیاء دارد، معلوم می‌شود، که چشمهای دیگری در درون این چشم است که باید به تدریج باز و بینا شود. آنچه چشم با يك نگاه و در يك لحظه می‌رساند، زبان توانائی آن را ندارد، بیشتر مردم با حرکات و اطوار چشم، رازها و سخنانی با هم دارند، که بسا خود متوجه نیستند و می‌خواهند با زبان آن را تکذیب

۱- چشم انسان از پرده‌ها و آبها و غده‌ها و سلولهای بسیار و پیچیده و اسرارآمیز ترکیب شده است، که هر يك با سرعت و وظیفه‌ای را مانند گرفتن، انکاس، انکسار، تطبیق و ضبط انجام می‌دهند. بعضی از اعضاء آن مانند پلکها، غده اشکی عضلات تحریکی، ملتحمه و پرده‌ها و آبها صلبیه، قرنیه، مشیمیه، عنبیه، شبکیه، جلیدیه، زلالیه و زجاجیه تا بحال شناخته و نامگذاری شده‌اند و وظایف آنها تا حدی مشخص گردیده است، ولی اسرار کامل سلولها و اعصاب و چگونگی درك و ضبط دستگاه چشم، هنوز چنانکه هست کشف نشده.

کنند ، ولی سخن چشم صادق تر است . آنچه نگاه لطف ، نگاه خشم ، نگاه ترس ، نگاه ذلت ، نگاه عزت ، نگاه جنب ، نگاه دفع و همچنین دیگر عواطف و حالات روحی می‌رساند ، زبان از رساندن آنها کوتاه است . رنگهای عارضی و طبیعی و آمیخته با حرکات مختلف چشم ، نمایاننده اسراری از اندیشه‌ها و عواطف و اخلاق و جمال است .

زبان که عضوی کوچک و عضلانی است ، بیش از آنکه محل حساس اعصاب و تکمه‌های مختلف و متنوع قوه ذائقه است ، و با رشته‌های عضلات نرمش ، کار فاشق را برای گرفتن و گرداندن غذا انجام می‌دهد ، آلت نیرومندی برای ابراز اندیشه است ، بوسیله همین آلت است که انسان می‌تواند آنچه را از طریق چشم و حواس دیگر دریافته و در ذهن ترکیب نموده ، بصورت صوت و حروف و کلماتی که از هوای داخل ریه بیرون می‌آید ، و به مخارج و آلات صوتی بر می‌خورد ، در آورد و آشکار نماید .

لبها با عضلات اختیاری و متنوعی که دارد ، آخرین وسیله و درجه ابراز اخبار و بیات و ارتباط با جهان خارج است ، و بیش از این ، بسط و قبض و حرکات و رنگ برنگ شدن آن ، امواجی از عواطف و تأثرات درونی انسان را ظاهر می‌کند . این اعضا « عینین ، لسان ، شفتین » نموداری از تکامل و اختیار انسان ، و قرار دادهای تکوینی باری تعالی « الم نجعل ... » است ، تا آدمی به اختیار خود آنها را بکاربرد : بنکرد ، بیندیشد ، بگوید ، بپرسد و با اسرار جهان و دریافتهای دیگران آشنا شود ، و هدفها و قوانین حیات را دریابد ، تا دشواریها برایش آسان شود ، و از رنجها و سختیها برهد .

و شاید که تنبیه و بیان این آیه : « الم نجعل له ... » راجع به آیه « ایحسب ان لن یقدر علیه احد » یا آیه « ایحسب ان لم یره احد » باشد : چرا این انسان به انباشتن و صرف مال ، فریفته و بسته و سرگرم می‌شود ؟ یا چگونه می‌پندارد که چشمی او را نمی‌نگرد ۱۲ مگر برای او این ابزار درك و احساس را قرار ندادیم ، تا بیندیشد و بفهمد و هشیار شود و برتر آید . و همچنین این اعضا باید رهنمای او

باشد ، تا بداند که چشمهای بینائی ، گفتار و رفتار او را می نگرد و آثار او را ثبت می نماید .

و می شود که این آیه نیز ، راجع به آیه جواب قسم ، وهم آیات بعد از آن باشد .

و هدیناه النجدین . بعضی گویند که النجدین تمثیلی برای نمایاندن خیر و شر است ، از این جهت که روی آوردن بهریک از این دو ، چون مخالف کشش دیگری است ، سختیها و دشواریها پیش می آورد . برای تأیید این معنی حدیثی نیز از رسول خدا و امیرالمؤمنین « ع » آورده شده است .

بعضی النجدین را به دوستان مادر تفسیر کرده اند . اگر این تفسیر و تطبیق اصل و سندی داشته باشد ، گویا برای نشان دادن اولین کوشش اختیاری انسان در آغاز زندگی است . بعضی احتمال داده اند که مقصود از النجدین راه دشوارمسئولیت و تکلیف ، وراء آسان بی تکلیفی ، یا سرپیچی از تکلیف باشد ، و تشبیه آمدن النجدین از باب تغلیب تکلیف دشوار ، بر بی تکلیفی هموار است ، مانند : الشمسین .

مضمون این آیات سوره البلد ، با تعبیر دیگری در آیه ۲ و ۳ سوره انسان آمده است : « انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتليه ، فجعلناه سمياً بصيراً . انا هدیناه السبیل اماشاکراً و اما کفوراً = ما انسان را از نطفه بهم آمیخته و بس درهم آفریدیم ، تا او را بیازمائیم ، پس او را شنوا و بینا گردانیدیم . ما او را به راه هدایت کردیم ، یا سپاسگزار است و یا ناسپاس » . ظاهر این آیات خبر از نخستین تکوین انسان است ، که از نطفه بهم آمیخته از عناصر و قوا و جوازب گوناگون آفریده شده ، و در معرض کشش و ابتلائات متخالف و متضاد درآمده ، و برای این که در این میان ، راه سعادت و نجات را دریابد ، دارای موهبت شنوایی و بینائی و هدایت فطری و تشریحی گردیده است : « فجعلناه سمياً بصيراً - انا هدیناه السبیل . . . » و آیات این سوره : « لقد خلقنا الانسان فی کبد . . . » به قرینه : « ایحسب ان لن یقدر علیه احد - ایحسب ان لم یره احد » مرحله کاملتر را که پیوسته بهمان تکوین نخستین است

بیان می نماید: همین که آن قوا و استعدادهای مکمّن و متضاد همراه با هدایت گوش و چشم و عقل فطری به حرکت در آمد و بر سر دو راهی شاکر و کفور « اما شاکراً و اما کفوراً » رسید، از یکسو دچار سختیها و رنجها و تکلیفها « کبد » می شود، و از سوی دیگر دارای تصرف و اختیار کامل می گردد، که مظاهر آن، همین اعضای ممتاز گیرنده و دهنده « عینین و لساناً و شفین »، آنگاه هدایت به « النجدین » و رسیدن به پای مرتفعات تکلیف و اختیار خیر یا شر است.

بنابراین، النجدین صورت کامل تر و بارزتری از شکر یا کفر، و فجور و تقواست که در سوره الشمس بیان شده: « و نفس و ما سواها - فالهما فجورها و تقواها »، و همان مرحله تکلیف و تشخیص خیر و شر است که در آن، شخصیت انسان از میان قوا و استعدادهای مختلف « نطفة امشاج » ظاهر شده و باید با اختیار و آزادی از گردنه های آن بگذرد، و دشواریها را هموار سازد، زیرا هر راهی از خیر یا شر، و انجام یا ترك مسؤولیت و تکلیف در پیش گیرد، دچار جوانب و انگیزه های جهت مقابل آن می گردد، از یکسو جوانب شهوات و غرایز، و از سوی دیگر جوانب خیر و محرکهای تعالی است.

تا آنگاه که عقل مستقل و مختار، یا دیگر قوای متضاد، بیدار و فعال نشده است، راه انسان در مسیر غیر اختیاری غرایز و فطریات هموار است. پس از ظهور عقل مستقل و مختار، گردنه های مشکل و پر پیچ و خم تکلیف و گزیدن طریق پیش می آید، تا کدام را اختیار کند؟ اگر طریق حق را گزید و با قدرت ایمان و عمل آن را پیمود، و خود را برتر آورد، از بندها و جوانب مخالف می رهد، و حاکم بر آنها می شود، و در طبیعت و همه چیز تصرف می نماید، و آنها را در طریق کمال و خیر بر می گرداند. پس از آن، دیگر شهوات و لذات و مصائب طریق، جهاد و صبر و ریاضت، و وسیله تقویت اراده و شخصیت می گردد، تا هر چه بیشتر آنها را رام، و راه خود را هموار نماید، و به قله آزادی حقیقی و حاکمیت مطلق برسد. چون انسان به این مقام رسید، می تواند بندیان را آزاد کند و واماندگان را دستگیری نماید: « فك رقبه . او اطعام فی یوم ذی منقبه ... » و اگر طریق مخالف حق و تکلیف را

گزید ، و در آن پیش رفت ، یکسره از جوانب حق و خیر رها می شود ، و از گردنه آن می گذرد ، و هر شر و بدی برایش آسان می گردد : « کلا نمد هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربك و ما کن عطاء ربك محظوراً - آیه ۲۰ اسراء » .

این معانی و اشارات را ، در پرتو لغت خاص « النجدین » و موارد استعمال آن می توان خواند ، « فتبارك الله احسن الخالقین » ، كما هو احسن القائلین ،



پس با کوشش آن گردنه را نپیموده .

فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ ۝

و چه دانی تو که آن گردنه چیست ؟

وَمَا اذْرٰكَ مَا الْعَقَبَةُ ۝

آزاد کردن گردنی .

فَكَ رَقَبَةً ۝

یا خوراندن ، در روزی گرسنگی آور .

اَوْ اَضَعُمُ فِيْ يَوْمٍ ذِيْ مَسْعَبَةٍ ۝

بنیمی را که خویشی دارد .

يَنْبِيْاً ذَا مَقْرَبَةٍ ۝

یا درمانده ای را که خاک نشین است .

اَوْ مِسْكِيْناً ذَا مَضْرَبَةٍ ۝

پس از آن از کسانی باشد که ایمان آورده و یکدیگر را به شکیبائی سفارش کرده اند و هم به مهربانی .

ثُمَّ كَانَ مِنَ الَّذِيْنَ اٰتَوْا وَاٰصُوْا بِالصَّبْرِ وَاٰصُوْا بِالرِّحْمٰى ۝

اینان هستند یاران راست .

اُولٰٓئِكَ اَصْحٰبُ الْيَمِيْنِ ۝

و آنان که به آیات ماکفر شدند ، هم آنان هستند یاران چپ .

وَالَّذِيْنَ كَفَرُوْا بِآٰتِنَا هُمْ اَصْحٰبُ الشِّمَالِ ۝

بر آنان آتش فرو بسته است .

فِيْ عَلَيْهِمْ نَارٌ مُّوَصَّدَةٌ ۝

شرح لغات :

الفتح : در تنگنا یا کار سختی با فشار وارد شد ، به انجام کار سختی ناگهان اقدام کرد . بر کسی پودش آورد ، زبونش نمود ، پذیرای سختی شد . از قعم : بی باکانه و ناگهانی

به کاری پرداخت ، به سوی چیزی نزدیک شد .

العقبه : گردنه مرتفع و سخت ، راه یا تنگه بالای کوه ، از این جهت چنین راهی را عقبه گویند که راه پیمایان باید پشت سرهم بروند .

فك : دو چیز بهم پیوسته را از هم جدا کردن ، گره را گشودن ، قید و مانع را از دست و پا برداشتن ، بنده را رها و آزاد کردن .

مغربه : به معنای مصدری : گرسنگی . و به معنای اسمی : زمان یا مکان گرسنگی .

مقربه : مصدر میمی : نزدیک ، نزدیک شدن ، زمان و مکان نزدیکی .

متربه : بینوایی ، ناداری ، خاک نشینی ؛ از ترب : چیزی خاک آلود شد ، جائی پر خاک گردید ، شخصی دچار بینوایی شد . اضافه ذی به این اوصاف مصدری و منبه ، مقربه ، متربه و برای مبالغه است .

المیمنه : خوشی ، برکت ، خیر ، جهت راست ، ازین فعل ماضی . بافتح یا کسر و ضم میم - : شخصی دارای برکت شد ، برای کسی خوشی و برکت آورد ، از سمت راست آمد .

مؤصده : در بسته ، تنگنای ، اسم مفعول از اوصد : در را به روی کسی بست ، بر او تنگ گرفت .

فلا اتحم العقبه . و ما ادراك ما العقبه . فلا اتحم ، تفریح و بیانی از لقد خلقنا الانسان ... یا هدیناه النجدین ، یا جملگی آیات قبل است . لا ، چون بر سرفعل ماضی درآید ، باید عدیل و لنگه دیگری به همان صورت نفی داشته باشد ، مانند « لاصدق ولاصلی » . عدیل فلا اتحم ، جمله مقدری است که از مفهوم اولویت معلوم می شود : نه با سختی وارد عقبه شده ، و نه از آن گذشته است . چون کسی که رنج ورود در عقبه را بر خود هموار نکرده ، چگونه می تواند از آن بگذرد .

این احتمال هم نایجا نیست که عدیل آن از مفهوم « فك رقبه » استفاده شود : پس نه با کوشش وارد عقبه شده و نه گردنی را آزاد کرده .

اگر فلا اتحم ... چون در سیاق و فرغ آیات قبل ، و متضمن انکار و توبیخ است ، خبری نباشد ، عدیلی برای آن لازم نیست ، آیا هنوز وارد عقبه نشده ؟ ا در این آیه ، تعریف ، یا نشانی و وصف تعیین کننده ای برای العقبه نیست ، و مفاد و ما ادراك ما العقبه ، با استفهام انکاری نیز همین آن است که حقیقت این عقبه چنانکه هست دریافت شدنی نیست . از معانی و هیئت ماضی فعل اتحم و سیاق آیات پیش از این بر نمی آید ، که العقبه طریق دشوار و سختی است که انسان باید با رنج

و کوشش و در همین دنیا در آن وارد شود ، و مخصوص به انسان و در جهت خصایص انسانی است .

بنابراین ، العقبه مانند النجدین باید تمثیل مخصوصی از طریق دشوار تکلیف و مسؤولیت باشد ، که چون قدم نهادن در آن و پیمودنش مخالف با هواها و کشش غرایز پست و شهوات است ، جهادها و فشارها و سختی‌ها در بر دارد - چنانکه بعضی از مفسرین گفته‌اند : مقصود از اقتحام عقبه ، مجاهده با نفس و شیطان است - و این عقبه یکی از دو نجد است : « و هدیناه النجدین » که انسان ، با شخصیت متحرك و متطوری که دارد ، پس از پیمودن راه غرایز و فطریات اولیه ، به دامنه آن می‌رسد ، در این دامنه است که شعور به تکلیف و اختیار عقیده و عمل پیش می‌آید ، و انسان با تشخیص و آزادی باید یکی از دو نجد را پیش گیرد . اگر نجد شر و گناه ورهائی از تکلیف و مسؤولیت را پیش گرفت ، گرچه در آغاز دچار فشار احساس مسؤولیت و رنج و مؤاخذه وجدانی یا قانونی می‌شود ، ولی زمانی پس از آن ، خود را آزاد و توانا می‌پندارد : « ایحسب ان لن یقدر علیه احد - ایحسب ان لم یره احد » و با اختیار و جوانب هواها به سوی هبوطگاه غرایز پست بر می‌گردد . و اگر با عقل ایمانی حق و تکلیف خود را برای انجام مسؤولیتها تشخیص داد ، و این عقبه دشوار را در پیش گرفت ، چون پیوسته گرفتار کشش و فشار هواها می‌شود ، باید همواره هشیار و متذکر باشد و عقل خود را روشن ، و کشش ایمانی خود را نیرومند دارد ، تا راهش باز شود و از تنگنا و فشار انگیزه‌های مخالف و پرتگاه هواها برهد . اگر در این جهاد سست یا غافل شود ، خود بخود به پستی بر می‌گردد .

تعالیم دین و تشریح احکام ، برای همین است که انسان را بیرومند و این گذرگاه را آسان گرداند . از رسول اکرم « ص » است که فرمود : « ان امامکم عقبه کؤدأ لایجوزها المثقلون وانا ارید ان اخفف عنکم لتلك العقبه = در حقیقت برابر شما کرده‌ای بس سخت و ناهموار است ، که سنگین بارها از آن نمی‌توانند گذشت ، و من می‌خواهم برای گذشتن از این کرده شما را سبکبار کنم . »

بعضی از مفسرین مانند مجاهد و ضحاک گفته‌اند مقصود از عقبه صراط یا عقبه

جهنم ، یا بین بهشت و جهنم است . اگر بنا بر این نظر و تأویل مفسرین ، عقبه راجع به آخرت و نامربوط به دنیا باشد ، مخالف روش مجموع این آیات ، و ظاهر بیان خبری یا انکاری فلا اقتحم العقبه ، و حدیث فوق است .

فك رقية . او اطعام فی یوم ذی مغبة . بتیما ذا مقربة . او مسکینا ذامترية : رقبه مجاز در کلمه و از قبیل بیان جزء و اراده کل و مقصود انسان است . بنده را از این جهت رقبه گویند که بند بندگی را به گردن دارد ، و چون حیوان است که اختیاری ندارد . فك رقبه ، خبر برای ضمیر مقدر است که راجع به العقبه و جمله جواب استفهام و ما ادراك ، می باشد . چون با این ترکیب ، حمل فك بر العقبه ، حمل مصدر بر ذات است .

بیشتر مفسرین فك رقبه را خبر برای ضمیری گرفته اند که راجع به اقتحام است که از فعل اقتحم برمی آید ، با اینکه این تقدیر و حمل خلاف ظاهر آیه است . اینگونه استفهام « و ما ادراك » که در قرآن مکرر آمده ، چنانکه پیش از این نیز یادآوری شده ، راجع به حقایق و واقعیاتی است که برتر از اندیشه و درک مخاطب است ، تا شخص مخاطب در آن بیندیشد و بفهمد که مورد استفهام را چنانکه هست در نمی یابد : « و ما ادراك ما الحاقه - و ما ادراك ما علیون - و ما ادراك ما الفارعه ... » . قرآن پس از القاء اینگونه استفهامها و تحریک اندیشه انسان ، جوابهایی از زمان و حوادث و لوازم آن بیان می نماید . در این آیه نیز فك رقبه ، از آثار و لوازم عقبه مورد استفهام است . عقبه ای است که از انسان و شخصیت متحرك و متطور او برمی آید ، و وجود محسوس دنیائی ندارد . از این جهت چگونه انسان غافل و نادان می تواند بفهمد که خود یا دیگری به این عقبه رسیده ، یا در آن وارد شده ، یا از آن گذشته است . آنچه این مراحل با بعضی از آنها را می نمایاند و می شناساند و از آثار بارز آن است همین فك رقبه و ... می باشد .

کسی که با اقتحام عقبه و گذشت از آن ، جلوی دیدش باز و ماوراء آن برایش نمایان شد ، و از بندهای شهوات و جاذبه های آن رها گردید و شخصیت آزاد و مستقل و سرفراز یافت ، می تواند قید و بند از دیگران نیز بردارد ، و آزادشان سازد .



بلکه وجود و گفتار و رفتار او، روح آزادیخواهی را آزادمنشی را در دیگران برمی انگیزد، زیرا کسانی که به بندگی شهوات و هواها و مظاهر آنها خو گرفته اند، و جز بندگی چیزی نمی فهمند، چگونه می توان آنها را خرید و آزاد کرد؟ راه آزادی اینها همین بیدار شدن شعورشان به مقام انسانیت است<sup>۱</sup> آنگاه آنها به بندگی و درماندگی خود پی می برند و شعور آزادی در آنها بیدار و برانگیخته می شود، که کسانی از هم نوعان خود را آزاد و سرفراز و در قله بلندی بنگرند که آفاق باز و خرمی آن سوی گردنه راه آنان نشان می دهند و صفیر آزادی در می دهند، تا همت ها را برانگیزند و آنها را به حرکت و پرواز درآورند. جز از این طریق که راه و روش پیامبران و اولیاء خداست، چگونه می توان بندیان درمانده را از جا و جاذبه زمین برکند، و رسن های بهم تابیده و محکم نفسانی را از آنها گشود.<sup>۲</sup>

این بیان بلیغ و حکیمانه: «فك رقبه» به جای «عتق رقبه» و

آن با اقتحام عقبه، باید همین همین حقیقه باشد. تعبیر «او اطعام...» اثر و عمن دیگر، یا نازل تر از فك رقبه را می رساند: اگر فك رقبه نشد، در محیط و شرایط سخت و گرسنگی اطعام نماید، این نیز کوشی در راه آزادی است، زیرا گرسنگی و بینوایی، بندگی در پی دارد، یا بندهای بندگی را محکم تر می کند، آنها در وضع سختی که درهای نجات از گرسنگی، به روی گرسنگان بسته می شود: فی بوم ذی مسفبه. و اگر اطعام همه بینوایان نشد، یتیمان نزدیک و درماندگان خاک نشین را دستگیری نماید، و از خاک نشینی برشان دارد: یتیماناً ذامقربه. او مسکیناً ذامقربه.

اینها کار و اثر کسانی است که از گذشته گذشته و در آن سوی گردنه، محیط

از غلام و بندگان مسترق وان زید شیرین و میرد سخت مر جز به فضل ایزد و انعام خاص بند آهن را کند پاره تبر بند فیسی را نداند کسی دوا و زکدامین قید می خواهی مناص هان نبیند آن بجز جان منی بدتر از زندان و بند آهن است حفره گز هم خشت زندان برکند عاجز از تکبیر آن آهنگران

بنده شهوت بتر نزدیک حق این به يك لغظی شود آزاد و حر بنده شهوت ندارد خود خلاص ۲- بند پنهان ليك از آهن بتر بند آهن را توان کردن جدا از کدامین بند می جوئی خلاص بند تقدیر و قضای مختفی گرچه پیدا نیست آن در مکن است زانکه آهنگر مرآن را بشکند این عجب این بند پنهان گران

باز و روشن و خرم را می نگرند ، و در این سوی گردنه و در میان پیچ و خمهای آن در ماندگان را . اینها چون دارای سرمایه روحی و بی نیاز از توشهها و ره آوردهای دیوی هستند ، آنچه دارند برای نجات و بالا آوردن دیگران انفاق می نمایند . آنچه آنچنان که مسافر مشرف به آبادی ، توشه مانده خود را می بخشد .

یتیمًا ذامقربه ، اومسکیناً ذامقربه ، پس از - اطعام فی یوم ذی مسغبه - برای بیان موارد و ذکر خاص بعد از عام است . و اوصاف مصدری : « مسغبه ، مقربه ، متربه » و اضافه ذی و ذا به آنها تأکید وصف و تعیین مسؤلیت و تثبیت حق را می رساند .

ثم کان من الذین آمنوا و تواصوا بالصبر و تواصوا بالمرحمة . اولئك اصحاب الیمیمة : ثم ، تأخیر مطلب بعد : « کان من الذین آمنوا ... » از مطلب قبل : « فک رقبه . او اطعام ... » را می رساند . چون اینگونه خیرات و نیکیها از آثار ایمان و پس از آن است ، می شود که ثم به معنای بیش از این ، و برای بیان مقام برتر ایمان و توصیه به صبر و رحمت باشد ، نه برای ترتیب و تأخیر ، کان که خبر از گذشته است همین معنا را تأیید می کند : بیش از این و پیش از آن ، از کسانی باشد که ایمان آورده و ...

حرف ثم ، اگر هم به این معنی آمده باشد نادر و خلاف معنای ظاهر و متعارف آن است . به نظر میرسد که تغییر روش و آهنگ این آیه ، از خبرهای اسمی به فعلی ، و از کوتاهی به تفصیل و تعبیر ثم کان من الذین ، به جای ثم آمنوا ، مقام و مرحله دیگر را بیان می نماید . باین بیان که ایمان به حقایق برتر ، انسان را به سوی اقتحام عقبه می کشاند که اثر آن فک رقبه و اطعام است . پس از اینگونه کشش و کوشش ، و انجام تکالیف و خیرات ، ایمان تکوین می شود و پایه می گیرد ، و چنین افراد مؤمن و آزاد شده ، باهم مرتبط می شوند ، و پایه اجتماعی مؤمن می گردند ، این حقیقت را از « ثم » که برای تأخیر و به معنای متبادر خود می باشد ، و « کان » که شدن و تکوین یافتن ، و « من الذین » که پیوستن را می رساند ، می توان دریافت

تواصوا ، که از باب تفاعل و بصورت جمع آمده ، مبین شدت ارتباط و تعاون پیوسته همگی و همگانی ، و تکرار آن ، مؤکد این پیوستگی است ، و اهمیت هر یک از صبر و رحمت را می رساند .

آن صورت اجتماعی که دارای روح و حیات و حرکت و گراینده به سوی هدفهای عالی باشد، مگر جز با این شرایط و مقدمات تکوین می‌یابد؟ افرادی می‌توانند چنین اجتماعی پدید آورند که خود از بندهای اوهام و شهوات آزاد شده، و به آن سوی گردنه دنیا رسیده باشند. ساختن چنین افرادی جز با تعالیم وحی و بوسیله پیغمبران ساخته نیست. چنانکه پیامبر اسلام با آن سختیها و دشواریها، در سرزمین مکه چنین افرادی مؤمن و آزاد و آزادکننده ساخت که از آنها در شهر یثرب، اجتماعی بهم پیوسته و متحرك تکوین یافت: «لا اقسام بهذا البلد، وانت حل بهذا البلد، و والدو ما ولد»<sup>۱</sup>.

پس از تکوین چنین اجتماعی: «ثم كان من الذين آمنوا» پیوسته مراقبت و توصیه همگانی لازم است، زیرا گذشت از خودبینی و خودخواهی «فردیت» در طریق خیر و حیات دیگران، مخالف با هواها و کششهای نفسانی است، و با اندک غفلت و مستی و بلاشعور، آن کششها افراد را به سوی خود برمی‌گرداند، و از دیگران جدا می‌نماید، آنگاه آنها را فرد فرد، و گروه گروه، در برابر هم وامی‌دارد، و این خطر همیشه يك اجتماع زنده و مرفعی را تهدید می‌نماید.

رنج انسان در زندگی فردی و خانوادگی، همین نگهداری و دفاع محدود است، ولی همین که به جمع گرایید و در برابر آن، حقوق و مسؤولیتهائی را به عهده گرفت، تکلیفش سنگین و رنج انجام آن بیشتر می‌شود: «ولقد خلقنا الانسان في كبد». بنابراین برای پیشبرد این کاروانی که صورت اجتماع درآمده و رساندن آن به سر منزل سعادت و آزادی، باید همه هشیار و مددکار یکدیگر باشند، و همدیگر را در برابر انگیزمهای فردی و بی‌مهریها، به شکلیائی و رحمت توصیه نمایند، و نیز از یکدیگر بپذیرند و پیوسته این دوخوی عالی انسانی را که صبر و رحمت است، بیدار و فعال بدارند، تا خود و اجتماع خود را نیرومند سازند، و از بروز خودگرائی یکدیگر را بازدارند، تا پایه زندگی اجتماعی بر اساس قدرت و گذشت و رحمت استوار گردد، و تنهوشاخه آن رشد

۱ - افلاطون در کتاب «الجمهوریه» - یا مدینه فاضله - مهمترین شرط تأسیس مدینه فاضله «آرزویی» را این می‌داند که باید چهره مردمی که در بند و تاریکی غار دنیا بسر می‌برند و به اشباح منمکس در آن خوی گرفته‌اند، آرام آرام به سوی روشنی گرداند، و بندها را از آنان گشود، و به حقایق اصیل آینه‌اشان کرد.

یابد و ثمرات نیکو بیار آورد .

و نیز پیچیدگیها و سستیها و درماندگیها جز از این طریق که گراییدن به جمع و تحکیم رابطه ایمان و صبر و رحمت است ، از میان نمی رود : « و تواسوا بالصبر و تواسوا بالمرحمة » .

در چنین اجتماعی ، همتها برانگیخته می شود ، و استعداد های انسانی و طبیعی شکفته می گردد ، و برکات و خیرات از هر سو رومی آورد : « اولئك اصحاب الميمنة » . اولئك برای اشاره به دور ، و نمایانیدن چنین اجتماع باشکوه و مقام بلند اصحاب آن است ، که یاران همراه و ملازم همنند ، و بنای مصدري و وصفی « الميمنة » با حروف زائد ، کثرت برکت و خیر را می رساند . اینها هستند ملازم و همراه با خیر و برکت ، نه آنها که در شهوات و هراهای پیچیده خود غرق شده و بی خبر مانده اند ، و نه آنها که بنام سلوک و اخلاق ، در بافته های خود سرفرو برده و برای خود برجهای عاجی و زرین ساخته اند و خود را از دردها و بینوائیهای عمومی برکنار داشته اند .

در زندگی فردی و گوشه گیری ، نه راه سلوک به سوی خدا باز می شود ، و نه اخلاق مفهوم درستی دارد . زیرا اینگونه بخودگرایی ، سلوک به سوی خود است ، نه به سوی خدا . و اخلاق معنون و فریبنده ناشی از آن بلند پروازی وهم و وسوسه شیطانی است که شخص را از واقعیات برکنار می دارد ، و دو گونه و دو روی بیارمی آورد ، که یکسوی به سوی اندیشه ها و آرزوهای وهمی ، و روی دیگر در مسیر جبار زندگی و اجتماع دارد ، از میان این تضاد روانی افراد ، اجتماعی بی هدف و بی تصمیم و متحیر و مقلد بارمی آید و پست ترین اخلاق ، با زر و ورق فضیلت پیراسته و آراسته و نمودار می شود .

برای حل عقده های روانی که منشا کینه و حسد و آز و نرس و باس و دیگر رذائل خلقی است ، و همچنین دیگر مسائل بهم پیچیده اجتماعی و اقتصادی ، راهی جز گراییدن افراد آزاد ، به اجتماع رهبری شده و صالح نیست ، گرایش به چنین اجتماعی از روی ایمان و به قصد قربت و در راه خدمت ، یگانه و روشن ترین راه به سوی خدا و

۱- در معنای، یمین و میمنه ، به آیه « فاما من اونی کتابه یمینه » - از سوره انفق -

رجوع شود .

خشنودی اومی باشد ، همه گونه خیرات و برکات معنوی و مادی را در بر دارد : « ثم کان من الذین آمنوا ، اولئک اصحاب الیمینہ » .

والذین کفروا بآیاتنا هم اصحاب المشئمة . علیهم نار مؤصدة : آیاتنا ، بدفریبه پیوستگی با آیات قبل ، و تقابل این آیه با اوصاف اصحاب الیمینہ ، باید ناظر به حقایق آیات سابق باشد . کسانی که به آیات ربوبی و قدرت ادراک و بیان : « عینین و لساناً و شفقتین » و هدایت : « و هدیناهم النجدین » کافر شوند ، و از آنها چشم پیوشند ، و از اقامت عقبه تکذیب روی گردانند ، و به آزادی گردنهای و اطعام نیر دازند ، و به اجتماع ایمانی نگرایند ، و پیوسته به صبر و رحمت توصیه نکنند ، همین ها اصحاب المشئمة هستند ، اینان وجودشان شوم و ملازم باشومی است ، و چون بخود پیوسته و از دیگران گسسته اند ، و روزنه تابش نور حیات و دریچه نسیم رحمت را به روی خود و دیگران بسته اند ، آتشی فراگیرنده و در بسته برای خود و جمع فراهم ساخته اند : « علیهم نار مؤصدة » .

علیهم ، دلالت بر تسلط و احاطه ، و نار « نکره » دلالت بر نوعی از آتش ، و جمله اسمیه دلالت بر ثبات و دوام دارد .

از آیه یک تا هفت این سوره - ایحسب ان لم یرہ احد - یکنواخت و هماهنگک و هم وزن ، و با فواصل فعل ( با دو فتحة متوالی ) در آخر ، و دال آمده که اگر ساکن خوانده شود ، آیات بسته و مفید می شود ، و اگر متحرک و متصل خوانده شود ، پیوسته می گردد . در این بین ، آیه ششم با وزن فعل ( با ضم فاء و الف اطلاق - لبدا ) آمده که هم آهنگ و متناسب با حکایت حال از رها نمودن مال و صرف آن است . دامنه طول مجموع این آیات یکسان است ، و اندک گسترش می یابد . در این میان ، آیه سوم کوتاه تر شده است .

این اوزان و حرکات ، هماهنگی و توازنی وصف ناشدنی با معانی و جو این آیات دارد . از آیه ۸ تا ۱۰ - الم نجعل له عینین - دارای فتحه ها و سکونهای متوالی و متناوب و فواصل فعلین است . موج دامنه داری که از این حرکات و فواصل برمی آید ، نمایاننده وسعت میدان و پیشرفت مطلب است ، که در این آیات ، گویا قدرت اثر این مدارک « عینین » و اعضاء « و لساناً و شفقتین » و هدایت « النجدین » را می نمایاند .

از آیه ۱۱ - فلا افتحم العقبة - وزن و آهنگ آیات ، بصورت دیگر و طول متفاوت تغییر یافته و کلمه آخر ، با وزن فعله آمده است . فتحه‌های متوالی این آیه و آیه بعد و کشش و طول « و ما ادراك ... » حرکت به سوی طریق و طول راه را می‌نمایاند . لحن مشدد و کوتاه « فك رقبه » هماهنگ با شدت و رهائی و گذشت از عقبه است . طول دامنه‌دار آیه ۱۷ « ثم كان ... » نمایاننده وسعت میدان عمل ، پس از گذشت از عقبه و پیوستگی به کاروان ایمان می‌باشد .

پس آیه ۱۸ لحن کوتاه تکریم و آیه طولانی ۱۹ لحن بیان و تفصیل دارد . و سوره به آیه مجمل و سر بسته ۲۰ که نموداری از آتش در بسته دوزخ است به پایان می‌رسد و بسته می‌شود .

لغات و اوزان خاص اسم و فعل این سوره : کبد . اهلکت . لبدا ( باضم لام ) . عینین . شفتین . النجدین . افتحم . العقبه . فك . مقربة . متربة . المرحة .

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا ۝

به آفتاب سوگند و پرتو تابانش.

وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَّهَا ۝

و به ماه ، آنکاه که در پس آفتاب بر آید.

وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّهَا ۝

و به روز، آنکاه که تابانش گرداند .

وَاللَّیْلِ إِذَا يَغْشَاهَا ۝

و به شب، آنکاه که آنرا بیوشاند .

وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا ۝

و به آسمان و آنچه بنایش را بالا برده .

وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَاهَا ۝

و به زمین و آنچه آن را بگسترانیده

و النَّفْسِ وَمَا سَوَّاهَا ۝

و به نفس و آنچه آن را بیاراسته .

فَالهِيَ أَجْوَدُهَا وَتَقْوَاهَا ۝

پس می پروالی و پروارا به آن الهام نموده.

قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا ۝

همانا کسی که آنرا با پاکسی بالا آورد ،  
دستگارش شد .

و کسی که آن را آلوده ساخت زیان برد .

وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا ۝

نمود با سرکشی که داشت تکذیب کرد .

كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوِيهَا ۝

آنگاه که بدنهاد ترینش برانگیخته شد .

إِذَا تَبَعَتْ أَشْقَاهَا ۝

پس پیامبر خدا به آنان گفت : اشر خدا با  
و آب بخور آن را !

فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا ۝

پس او را تکذیب کردند ، پس به گناهشان  
پروردگارشان بر آنان خشم آورد ، پس  
کارشان را یکسره کرد .

فَلَذِبوهُ فَتَعْرَهُهُ فَذَمِّمْ عَلَيْهِمْ رَبِّهِمْ يَذِيبُهُمْ فَسَوْفَ يُعْطَاهَا ۝

و از فرجام آن، بیم ندارد .

يَوْمَ لَا يُخَافُ عِقْبَها ۝

### شرح لغات :

الضحى : پرتو آفتاب ، هنگام تابش آن . از ضحا : در برابر آفتاب نمایان گشت ،  
اورا آفتاب زد ، گوسفند را هنگام تابش خورشید قربانی کرد ، کاری را در این وقت  
انجام داد .

النهار : روز هنگام ، آواز بالا آمدن خورشید تا غروب ، از طلوع فجر تا غروب .  
جلی : همی روشن ترش نمود ، تابانش کرد ، هویدایش ساخت ، آنچه در دل داشت  
بیان نمود .

طعا : چیزی را گسترده ، از هر سو کشیدش ، به دور راندش ، کره را پرتاب کرد ،  
یکدیگر را بسختی راندند ، در زمین برآه افتاد ، خوابیده ، فریه شد .

الهم : رازی را بی سابقه به قلبش افکند ، به او وحی نمود . توفیقش داد ، چیزی را  
بموردش داد . اذ لهم : چیزی را بلبید ، آب را یک جرعه نوشید .

خاب : باخت ، به آرزویش نرسید ، به مقصودش دست نیافت .

مس : زیر خاک پنهانش کرد ، حبله نمود فریبکاری کرد ، دشمنی نمود ، تقلب کرد  
دو چیز ارزشدار و بی ارزش را بهم آمیخت ، ناشایست را شایسته نشان داد . مصدر آن تدمیس  
است که گاه سبن دوم برای تخفیف بدل به پاء می شود : تدمیة .

طغوی : با فتح طاء : حالت سرکشی . باضم طاء « پروزن حنی » : سرکشی نمودن .  
از حد تجاوز کردن ، در فساد تا آخرین حد پیش رفتن .

سقى : به معنای مصدری : آب آبیامیدن . به معنای اسمی : بهره ای از آب ، آب به صورت .

عقر : با فتح قاف : زخم زد ، شتر را نحر کرد ، دست و پایش را برید و پی کرد ، از سر  
بازش داشت ، خون جاری کرد . باضم قاف : کاری به جایی نرسید ، بد عاقبت شد . با کسر



قاف : حسرت، زده شد ، خود را باخت .

دمدم : خشمناك شد، بخروشید، سرگردان شد ، سخنی هراسناك و خشم‌انگیز گفت ، هلاکشان کرد ، برگرفتاریش افزود ، او را فرا گرفت . گویند : دمدم مانند کبکب تکرار دم ( بفتح و تشدید میم ) است : بر چیزی روپوش کشید ، زمین را یکسان کرد او را زد ، شکنجه داد .

والشمس وضعیها . والقمر اذا تلیها . والنهار اذا جلیها . واللیل اذا یغشیها : واو الشمس ، به جای فعل و باء : « اقسام بالشمس . . به آفتاب سوگند » است . واوهای بعد می‌شود برای سوگند ، یا عطف باشد . آیه اول متضمن دو سوگند است : شمس و ضحای آن . بعضی ضحی را مرادف با ضوء ، یا به معنای حرارت خورشید گرفته‌اند ، با آنکه هر يك از اینها ، مفهوم خاص به خود دارد . ظاهر این است که ضوء ، نور مستقیم ، وضعی تابش «انعکاس» آن است . نخستین تابش نور خورشید را ضحوه ، و پس از بالا آمدن ضحی ( با قصر ) و چون به آخرین حد رسید ضحاه ( با مد ) گویند . ضمائر «ها» که در این آیات آمده ، راجع به الشمس است .

چون القمر ، ظهور در صورت کامل ماه دارد ، و این زمانی است که ماه در جهت مقابل آفتاب برآید ، باید مقصود از تلیها ، برآمدن ماه ، پس از هنگام غروب خورشید باشد ، انا ، ظرفیه «اذا تلیها» که ظهور ظرف را می‌نمایاند به جای وصف «الذی تلیها» مؤید همین معنا می‌باشد . با توجه به این تعبیر «والقمر اذا تلیها» گفته بعضی که مقصود ، غروب ماه در پی غروب خورشید در شبهای اول ماه ، یا تابع بودن ماه است هیچگونه از آیه بر نمی‌آید . این آیه ، در بین آیه قبل و بعد ، صورت دیگری از تابش و تجلی خورشید را می‌نمایاند .

صریح آیه والنهار اذا جلیها ، این است که ضمیر فاعل ، راجع به نهار و ضمیر مفعول «ها» راجع به شمس است چون نظر علمی و عامیانه قدیم این بود که گردش خورشید ، روز را پدید می‌آورد ، و ظاهر آیه مخالف این نظر است ، بعضی این بیان را مجاز ، یا مبالغه ، بعضی ضمیر فاعل را راجع به خداوند ، بعضی ضمیر مفعول «ها» را راجع به اسم مقدری مانند ارض یا دیا گرفته‌اند .

در این بیان معجز نما و حکیمانه «والنهار اذا جلیها» برآمدن روز ، نه بهوسع

خورشید نسبت داده شده که مخالف با واقع باشد، و نه بصراحت به زمین نسبت داده شده که مخالف تصور عوام باشد.

صریح آیه این است که آفتاب را روز تجلی می‌دهد (نه آنکه روز از تجلی آفتاب برمی‌آید). و با اشاره‌ای خفی دخالت زمین در تجلی آفتاب فهمیده می‌شود، زیرا در واقع، تقابل قسمتی از زمین با خورشید است که روز را برمی‌آورد و آفتاب متجلی می‌گردد.

واللیل اذایغشاها، نیز همین واقعیت را می‌رساند، که برخلاف آنچه می‌فهمیدند و ظاهر است، تاریکی شب، مانند تجلی روز راجع به گردش و وضع خورشید نیست، بلکه شب (یا به اشاره - وضع زمین) است که روی خورشید را در آفاق زمین می‌پوشاند.

این آیات، شواهدی از نظام مشهود روز و شب و تحول مناظر آن است، که محور اصلی این اوضاع، جرم نورانی خورشید می‌باشد. گویا از این جهت، جرم نورافشان خورشید و تابندگی آن در يك آیه آمده، که اگر تابش (انعکاس) آن در میان نباشد، روشنی در میان نیست، و همه اجسام دیگر، آنچنان در تاریکی می‌ماند که چیزی دیده نمی‌شود، زیرا روشنی هوا و رویت هر چیز اثر تابش بر آنهاست، از این جهت در فضای دور که جسم یا جسم باز تابنده‌ای نیست، همه چیز، جز اجرام نورانی، تاریک است. نورانیت جرم ماه نیز، هنگام دربی در آمدن و مقابل شدن با خورشید، صورت دیگری از بازتاب نور آفتاب است. تجلی نهار، صورت کامل تابندگی آن بر زمین می‌باشد. همین که قسمتی از زمین از سمت تابش خورشید روی گرداند، روی خورشید پوشیده و سایه تاریک شب گسترده می‌شود: واللیل اذایغشاها. والسماء و ما بناها. والارض و ما طعنها: ما، اسم مبهم (آنچه - چیزی) است که بدون تأویل، بر اشخاص مشخص و صاحب عقل اطلاق نمی‌گردد. و اگر در این آیات مستقیماً نظر به شناسائی ذات مقدس خداوند باشد، باید با لفظ من (کسی که) گفته شود: «والسماء و من بناها».

مصدر به گرفتن «ما» نیز چنانکه کشاف احتمال داده، با سیاق آیات، بخصوص

عطف تفریمی فالهما ، سازش ندارد ، زیرا فاعل این فعل «فالهما» ما است ، و مای مصدریه فاعل نمی شود . بنابراین ما ، باید به معنای مبهم و وسیع خود ، و اشاره به قوای عظیم جهان باشد ، این قوا و مبادی را شخص عامی به اجمال ، و شخص محقق با تفصیل بیشتری می شناسد ، و به آن اعتراف دارد ، و به راهنمایی قرآن ، از طریق اینگونه شناسائی ، می توان پروردگار جهان و قدرت حکیمانه و تنظیم کننده و بی پایان او را شناخت . چنانکه در بعضی آیات ، بناء با ضمیر جمع آمده که هم تدبیر حکیمانه ، و هم دخالت قوای مدبر را به اذن پروردگار می رساند : « والسماء بنیناها ... وبنینا فوقکم ... » . و در آیه : « ء اتم اشد خلقاً ام السماء بناها - نازعات » که هیچ اشارهای به فاعل ندارد ، نظر را به اصل ساختمان آن جلب می کند ، آنگاه در آیات بعد ، فاعل را با ضمیری که مرجع آن ، مقدر است می نمایاند : « رفعمسکها فسواها . و اغطش ... » .

فعل طحا را در این آیه : « والارض و ما طحاها » مرادف با فعل دحا ، در آیه نازعات : « والارض بعد ذلك دحاها » دانسته اند . با دقت در معانی و موارد استعمال فعل طحا ، و با توجه به اینکه دولت از هر جهت مترادف در کلمات عرب ، و بخصوص در آیات حکیم قرآن نیست ، باید این دولت اندک فرقی در معنا داشته باشند . آنچه از معانی و استعمالات این لغت (طحا) از کتابهای فرهنگ لغات عرب برمی آید ، در معانی : راند ، کره را پرتاب نمود ، گسترش داد ، ظهور دارد . و لغت دحا ، بیشتر در گسترش داد ، ظهور دارد .

چون اراده بکم ، از این معانی در فعل طحا ، قرینه تعیین کننده ای ندارد ، تعیین معنای مخصوص ، ترجیح بلامرجه است و باید همه این معانی مورد نظر باشد . اینکه مفسرین طحا را فقط به معنای «گسترش داد» گرفته اند ، از این جهت است که تصویری از معنای راند ، و پرت نمود ، نداشتند . و اگر هم استعمال لفظ مشترك در بیش از يك معنا روا نباشد ، در اینگونه موارد از قبیل استعمال لفظ در يك معنای جامع و ریشه مشترك می باشد ، که معانی دیگر از فروغ و لوازم ، یا در ضمن معنای اصلی است .

از لوازم معنای اصلی و مصدری طحا « متعدی - واوی - یائی ) که راندن و دفع جسم کروی است ، دور شدن از دافع و چرخیدن به دور خود می باشد ، و اگر کره مندفع شده ، با دافع پیوستگی داشته باشد ، و از آن نکسلد ( مانند زمین ) قهراً به دور مبدأ دفع نیز می گردد . و چون جسم دفع شده ، در میان دو قدرت جذب دافع واقع شود ، نسبت به فشردگی و وضع اولی خود ، بازترو گسترده تر می گردد . و کلمه « ما » که در این آیات آمده ، که گفته شد مقصود از آن ، نیروی مبهم جهان است و نسبت فعل طحا به آن ، قدرت دافع را می رساند .

خلاصه آنکه این آیه کوتاه و فشرده و الارض وما طحاها ، با این تعبیرهای ابهام و فعل خاص ، این حقایق را صراحةً و ضمناً می رساند :

۱- زمین در آغاز به منشی پیوسته و خود فشرده بوده ، و گرنه حدوث دفع « طحاها » معنا ندارد .

۲- سپس نیروئی که نام و نشانی نداشته « ما » بکار آمده و آن را بصورت کره ای از منشأ اصلی جدا کرده و دور رانده است . این نیرو بصراحت فعل و مفعول « طحاها » و دلالت آن بر حدوث ، باید دارای قدرت دفعی شده باشد که پس از جذب پدید آمده است .

۳- لازمه اینگونه دفع که بر جسم کروی « زمین » وارد شده و آن را رانده است ، حرکت وضعی آن می باشد .

۴- واقع شدن زمین در میان دو نیروی جذب و دفع ، موجب حرکت انتقالی آن می گردد .

۵- از آثار جدا شدن و رانده شدن زمین از جسم اصلی و اولی و خارج شدن آن از محیط جذب شدید ، و واقع شدن میان دو کشش مخالف ، این بوده که بتدریج جرم آن امتداد و گسترش یافته تا بصورت ثابت و متعادل کنونی درآمده است .

چنین به نظر می رسد که این مطالب و معانی و لوازم ، بوضوح از تعبیر این آیه استفاده شود ، و تأویل و تکلفی در میان نباشد ، در واقع پیشرفت علم و تحقیق است که اینگونه آیات را تفسیر می نماید .

آیه والسما و ما بناها ، بیانی از منشأ والشمس و ضحاها - والقمر اذا تلاها - است . چنانکه والارض و ما طحاها ، اشعاری به منشأ والنهار اذا جلاها . واللیل اذا ینشاها دارد .

ونفس وما سواها . فالهمها فجورها و تقواها ؛ نکره و مفرد آمدن نفس ، برای اطلاق و شمول بر یک یک نفوس ، و تعظیم مقام ، و مجهول بودن کنه آن است و به قرینه فالهمها... مقصود نفس انسانی است که کاملترین نفوس و صورت جامعی از قوا و استعدادها می باشد . تسویه آن ، به اندازه و متناسب نهادن و برآوردن قوا و انگیزه های آن است . فالهمها تفریح بر سواها ، و فاعل آن ، ضمیر راجع به ما است که تکرار آن در این آیات ، اشعار به اختلاف مبادی و مظاهر و کلر آنها دارد . فجورها و تقواها ، به معنای مصدری است ، و او عاطف دلالت بر جمع هر دو « فجور و تقوا » ، و وحدت فاعل « ما » اشعار به وحدت مبدأ هر دو گونه الهام دارد . شاید که از جهت اشتراک در الهام ، مبدأ فجور و تقوا با یک فعل و فاعل آمده . تقدیم فجور بر تقوا گویا برای این باشد که فجور و انگیزه های آن ، به طبیعت اولی نفس نزدیکتر می باشد . اگرچه فالهمها ظاهراً تفریح بر « ما سواها » می باشد ، ولی اگر در این آیات ، ما ، اشاره به یک حقیقت باشد که منشأ پدیده های مختلف گردیده است ، در واقع فالهمها تفریح بر همه است .

پس از سوگند به آیات بزرگ و مشهود و معروف ( با الف و لام ) - الشمس ، القمر ، النهار ، اللیل ، السماء ، الارض - سوگند به پدیده والا کهر و ناشناخته « نکره » این حقیقت را می رساند که گویا این جهان با مظاهر و تحولات عظیمش ، نیروها و قشرهایی است برای تکوین و تسویه چنین موجودی که نفس نامیده شده ، تا پس از الهام گرفتن ، با اختیار خود راهش را تشخیص دهد . این الهام ، نصبتین دریافت نفس تسویه شده است ، که با آن فجور و تقوا و تا حدی عواقب هر یک را می شناسد ، پس از چنین شناختی می تواند با اختیار خود ، طریق صعود به سوی تقوا یا هبوط به طرف فجور را در پیش گیرد .

بعضی از مفسرین الهمها را به معنای الزمها گرفته اند ، با آنکه معنای الهام

غیر از الزام است ، و پس از الهام هر دو که از او عطف فهمیده می شود ، مرحلهٔ اختیاریکی از آن دو پیش می آید .

لقد افلح من زكاهها . وقدخاب من دساها : قد افلح ، اگر جواب قسم باشد، در تقدیر لقد افلح است که لام از جهت فاصلهٔ با قسم ذکر نشده . فلاح رستن از بند و گرفتاری و دست یافتن به مقصود ، تزکیه پاک نمودن و رشد دادن است . خبیه ناامیدی و نرسیدن به مطلوب است . چون خائب یکسره دستش کوتاه و تهی شده ، و خاسر همان سرمایه را از دست داده ، یا کوتاه آورده ، وضع خائب اسفناکیزتر است . چنانکه تزکیه پاک نمودن و رشد دادن نفس است ، تدسیه در مقابل تزکیه ، آلوده کردن و خاموش داشتن استعدادها و مواهب آن است .

فعل « زکاهها - و - دساها » از باب تفعیل ، دلالت بر کوشش پی در پی دارد. اینکه بعضی فاعل این دو فعل را ، ضمیر راجع به خداوند گرفته ، تکلف نابجا و مخالف تعبیر و سیاق این آیات است . لفظ « من » که دلالت بر تشخص و تعقل دارد ، پس از « نفس » آمده که دلالت بر ابهام و ناشناختگی دارد . این ترتیب چنین می نماید که مبادی تدبیر و تقدیر « ما » پس از آنکه نفس را با قوا و استعدادهای مکموتش تسویه نمود ، و آنگاه فجور و تقوی را به وی شناساند ، تشخص می یابد و شخصیت مختار و مستقل « من » می گردد ، و با اندیشه و اختیار طریق تزکیه یا تدسیه را پیش می گیرد .

ازدقت در تعبیر و ترتیب این آیات ، اینگونه مراتب وجود انسان نمودار می گردد: نخست مرتبهٔ تسویهٔ نفس است ، پس از آن الهام فجور و تقوا ، در این مرتبه شخصیت مختار و برتر انسان پدید می آید ، و پس از این مرتبه ، انسان به دو قسمت متمایز تقسیم می گردد: یکی شخصیت تشخیص دهنده و گزیننده و متصرف : « من - قد افلح من زکاهها » . دیگر نفس منفعل و اثر پذیر که ضماثر تأیید زکاهها - دساها ، راجع به آن است . این نفس منفعل که از قوا و انگیزه های گوناگون ترکیب یافته و تسویه گشته ، از یائسو نعمت صرف آن مبدأ اندیشنده و مختار است ، از سوی دیگر چون به قوا و ادراکات حسی و اعضاء و جوارح بدنی پیوسته است ، از آنها دریافت می نماید و اثر می پذیرد و خود را با خارج مرتبط می دارد ، آنچه از موضوعات و مسائل حیات بوسیلهٔ این قوا

دریافت می نماید ، با الهام و هدایت فطری که منشأ آن ، همان نفس تسویه شده است :  
 « فالهمها فجورها وتقواها » می تواند خوب و بد و خیر و شر آنها را تا حدی تشخیص  
 دهد ، اما گزیدن و تصمیم گرفتن ، راجع به مبدأ اندیشنده و مختار : « من زکاه... »  
 است ، تا چه شوق و انگیزه‌ای آن را در جهت مطلوب خود استخدام نماید ؟  
 زیرا مبدأ اندیشه و اختیار ، بزودی و آسانی نمی تواند از تأثیر و نفوذ انگیزه  
 های حسی و نفسانی آزاد شود ، و بر آنها حاکم گردد ، مگر آنکه امدادهای غیبی  
 بیارزش شتابند .

آن مبدأ اندیشه و اختیار همین که مطلوبی را گزید و برای رسیدن به آن تصمیم  
 گرفت ، قوای نفسانی و بدنی را تجهیز می نماید ، و با رسیدن به مطلوبی شوقها و  
 انگیزه‌های دیگری بیدار و فعال می گردد . در این میان اگر توانست هدفهای برتر  
 و اصیل را برگزیند و با قدرت اراده ایمانی « تقوا » انگیزه‌های شهوات و امیال را از  
 طغیان باز دارد ، و آنها را در طریق وصول آن مطلوبهای گزیده هماهنگ و تنظیم نماید ،  
 نفس از آلودگیها پاک می شود و استعداد های آن ، رشد می یابد ، و خود « شخصیت  
 گزیننده و اراده کننده » از بندها و جوازب پست رها و آزاد می گردد ، و به زندگی  
 برتر و جاوید می رسد : قدا فلاح من زکاه .

اگر مبدأ اندیشه و اختیار محکوم قوا و غرایز پست شد ، و به خدمت آنها در آمد  
 شوق فطری به کمال و خیر و تزکیه خاموش می شود ، و استعداد های انسانی به جای خود  
 افسرده و راکد می ماند ، و بندهای تقوا گسیخته و راه فجور و شهوات پست باز می گردد :  
 « وقد خاب من دساها » .

پیدایش چنین موجود اندیشنده و نیرومند ، محصول و گزیده گردش چرخهای  
 عظیم آفرینش و تابندگی خورشید و ماه و در پی هم آمدن و گذشتن شب و روز است .  
 با این نظر آیه قدا فلاح من زکاه وقد ... باید جواب قسمها و شواهدی باشد که در آیات  
 قبل آمده است . راستی اگر از میان این انوار و اجرام و تحولات و فعل و انفعالات ،  
 چنین پدیده نیرومند و حیرت انگیزی رخ نمی نمود ، آفرینش آنها و مسیر حرکات  
 آنها برای چه و به سوی چه بود ؟ و اکنون که رخ نموده با این ترکیب و تضادی که

دارد ، چه مطلوبی را باید برگزیند و چه باید بکند تا درستکار شود ؟  
 آنچه مسلم است ، جهان محسوس با قوای نامحسوس ، با نظم متکامل و متطابقی  
 پیش رفته و می رود ؛ آنچنان که پس از آفرینش و تکامل آسمان و اجرام علوی ، زمین  
 با عناصر و قوای تسویه شده و حرکات منظم از آنها جدا و مندفع گشته : « والسماء و  
 ما بناها . والارض وما طحاها » ، نفس انسانی نیز از مبادی عمومی حیات جدا و تسویه  
 شده و ممتاز گردیده : « و نفس وما سواها » . و همچنان که تابش متناوب خورشید و ماه  
 و تغییر شب و روز ، گاه خفتگان و عناصر طبیعی را برمی انگیزد ، و گاه سکونت  
 می دهد ، و از مجموع این حرکات و سکونها ، موجوداتی پیش می روند و کامل تر  
 می شوند ، و موجوداتی به جای خود می مانند ، الهامات پی در پی که در زمینه نفس  
 تسویه شده وارد می شود ، نیز نفوسی را به سوی خیر و کمال برمی انگیزد ، و نفوسی  
 به جای خود ، می مانند یا به عقب می روند : « قد افلح من زكاه . وقد خاب من دساها .  
 سوگندهای این سوره ، ذهن روشن را از نظر به مشهودترین و نزدیکترین پدیده  
 های آفرینش به سوی دورترین و مرموزترین و برترین پدیده های آن پیش می برد ؛  
 از آفتاب تابان و روشن کننده ، تا ماه که تابندگیش دورتر و از نور آفتاب است ، تا  
 نظام متوالی شب و روز و چگونگی آن ، آنگاه آسمان بلند و قدرت سازنده آن ، و  
 زمین و نیروی دفع کننده و گستراننده آن ، برتر از همه ساختمان مرموز نفس و تسویه  
 و الهامات آن ، تا با هدایت انوار الهام رشد یا بدو شخصیت مستقل و مختاری پدید آید ،  
 و خود را هر چه بیشتر از بندهای درونی آزاد کند ، و برتر آرد ، و در عالم نور و حیات ،  
 برای خود جایی باز کند ، و درستکار شود . و گرنه ساقط می شود و سرمایه های خود را  
 تباه می کند .

چنانکه ملاحظه می شود ، دو سوگند آیه اول ، و سوگند های منفرد تا آیه  
 چهارم ، و سوگند های مزدوج از آیه پنج تا هفت ، پیوسته نظر اندیشیده را از ظاهر  
 مشهود به سوی قوای مرموز هدایت می کند ، این قوای مرموز « ما » که خود را از  
 جهان وسیع و آسمان آغاز نموده و پیش رفته و تحول یافته تا صورت و نفس کامل و  
 متحرک را پدید آورده و به الهام آن پرداخته است .



کذبت نمود بطفواها . اذانبعث اشقاها : تأیث کذبت ، برای این است که نامهای قبائل مانند کشورها و شهرها ، تأیث معنوی دارد . اظهار و تکرار ضمیر «ها» اختصاص را می‌رساند و آیات را موزون می‌نماید . بای بطفوا ، اشعار به سبب یا مصاحبت دارد : نمود بسبب ، یا همراه ظفیان مخصوص به خود تکذیب کرد . این تکذیب از روی بررسی و اندیشه نبود .

چون مورد تکذیب تصریح نشده ، بحسب سیاق آیات باید همه مقاصد و مفاهیم همین آیات یا بعضی از آنها باشد : آیات آفرینش ، یا الهام و هدایت فطری ، یا مضمون قد افلح ...

و اگر چنانچه بعضی گفته‌اند ، مقصود از طفوا ، نوعی عذاب ، و با برای نسبت باشد ، مورد تکذیب ، طفوا است : نمود ، آن عذاب سرکش و فراگیرنده خود را که پیمبرشان به آن ، بیمشان داده بود ، تکذیب کردند . مؤید این معنا آیه ۵ و ۶ الحاقه است : « کذبت نمود و عاد بالقارعه . فاما نمود فاهلکوا بالطاغیه »

بهر تقدیر ، این آیه که به آیه « وقد خاب من دساها » پیوسته است ، نمونه تاریخی و دنیوی ، از عاقبت کار نفوس منحرف و مدسوس را می‌نماید : نمود دچار ظفیان شد ( یا عذابی را که در کمینش بود تکذیب کرد ) - بر اثر ظفیان آیات حـق از نظرش محو شد و آنها را تکذیب نمود .

اذا ، ظرف کذبت است . انبعث ( از باب انفعال ) ، پذیرش بعث «برانگیختن» را می‌رساند . اشقی ، صفت فرد یا شخص معین است ( گویند : نامش قدار بن سلف بوده ) ، می‌شود که صفت جمع باشد ، چون افعال مضاف ، هم ، به مفرد و جمع هم مذکر و مؤنث گفته می‌شود ، مانند : « هذا ، هذه ، هم - افضلهم » .

همین که مردمی بر حق و قوانین عدل ، سرکشی نمودند ، یا به سرکشی سر فرود آوردند و از هر حقی روی گردانده آن را تکذیب کردند ، زمینه اجتماع را برای انبعاث اطفی و اشقی و رهبری وی آماده می‌گردانند ، و اگر از ظفیان و انبعاث طاغی جلوگیری نشود ، چنین اجتماع مانند شوره زار و لجنزار می‌گردد که دیگر در آن ، مجال تزکیه و رشد برای افراد نمی‌ماند ، و بذرهاى استعدادها فاسد می‌شود ، تا آنکه